

در این شماره:

پیرامون خودسوزی «دختر آبی»

نگاهی به سریال چرنوبیل

جنگ افغانستان، زخمی بر پیکر بشریت که باید التیام یابد

سوسیال شوینیسیم کارگری

معرفت‌شناسی پوپولیستی در مغایرت با کمونیسیم است

آتش • شماره ۹۵ • مهر ۱۳۹۸

email: atash1917@gmail.com

علیه سرکوب‌گری جمهوری اسلامی به پا خیزیم! انقلاب تنها راه حل است!

جمهوری اسلامی مانند یک جانور درنده حمله علیه همه بخشهای مردم را تشدید کرده است. دستگاه امنیتی/نظامی رژیم برای مرعوب کردن مردم شمشیر را بار دیگر از رو بسته و از هیچ جنایت و دناوت و بی‌عدالتی روگردان نیستند. زندانیان سیاسی که حکم دارند ولی حاضر به قبول و امضاگذاری بر اراجیف و «اعتراف‌گیری» و «مصاحبه‌های تلویزیونی» زیر شکنجه نیستند را وحشیانه ضرب و شتم می‌کنند تا وادار به تسلیم شوند. زندانیانی که در اعتراض به شرایط غیرانسانی زندان‌ها دست به اعتصاب غذا زده‌اند را تا حد مرگ آزار می‌دهند. سرکوب گسترده کنشگران حوزه‌های مختلف اقتصادی و سیاسی و اجتماعی، حبس‌های طولانی مدت برای فعالین کارگری و معلمین و زنان معترض به حجاب اجباری، احکام سنگین برای معترضین به فقدان آزادی بیان و اندیشه، به بند کشیدن وکلای مردمی، صدور احکام اعدام فله‌ای برای فعالین سیاسی و فرهنگی عرب و کرد و... گوشه‌ای از عملکرد رژیم در دوره اخیر بوده است. اما ابعاد سرکوب‌گری و جنایت به این‌ها محدود نمی‌شود.

یک روز غمناک، سحر (دختر آبی) به‌واسطه عملکرد اجتماعی ضد زن این نظام به آتش کشیده شد. اما مرگ دلخراش او جان‌مایه گسترش اعتراضات علیه زن‌ستیزی این نظام شده و انسان‌های شریف و چهره‌های مردمی فوتبالی را به عکس‌العمل وادار و فضا را برای جمهوری اسلامی نامساعدتر کرده است. روز دیگر، اعتراض صدها کارگر هپکو در اراک که برای اولیه‌ترین حق انسانی یعنی حق خوردن که نظام سرمایه‌داری جمهوری اسلامی آن‌ها را حتا از این حق هم محروم کرده با حمله

اوباش گارد ویژه روبه‌رو شده و به خون کشیده می‌شود. یک روز، آن‌هایی که نهایت خواسته‌شان استعفای خامنه‌ای است و متوهم و سازش‌کارانه مطالبه‌شان از چارچوب این نظام گذر نمی‌کند را در زندان تا حد مرگ مورد ضرب و شتم قرار می‌دهند و درواقع به آن‌ها یادآوری می‌کنند که هشدار: هیچ اصلاحاتی که ذره‌ای به نفع مردم باشد در چارچوب این نظام امکان‌پذیر نیست! یک روز، کشاورزان استان اصفهان را به دلیل اعتراض به جابه‌جایی آب

از نقطه‌ای به نقطه‌ای دیگر محکوم به سه هزار ضربه شلاق و ۴۰۰ ماه زندان تعزیر می‌کنند و روز دیگر به بزه‌کاران و قاتلین درون زندان‌ها که خود قربانیان این نظام هستند چراغ سبز نشان می‌دهند تا جوانان معترض و آنتیست را به قتل برسانند. یک روز، فعالین محیط زیست را تحت عنوان «جاسوس و عوامل بیگانه» به اسارت می‌گیرند و روز دیگر با روش‌های ضد انسانی اجازه ملاقات با پزشک و درمان به زندانی بیمار نمی‌دهند و می‌گذارند زندانی بمیرد. یک روز، جوانان را به‌خاطر سخن گفتن از حق مردم بلوچ یا کرد یا عرب به زبان مادری «تروریست» می‌خوانند و روز دیگر، جوانان بهایی را به صرف داشتن مذهبی دیگر از حق شرکت در کنکور و ورود به دانشگاه محروم می‌کنند و...

این وضعیت باید تمام شود. منشأ این چرخه فرساینده و نابودکننده،

سرکوب امنیتی دشمن فقط متوجه فعالین سیاسی نیست. بلکه متوجه توده‌ها نیز هست. بنابراین در میان توده‌ها هم باید به این مساله پرداخت. انقلاب کردن یک علم است و بخشی از این علم، درهم شکسته نشدن توسط دشمن در طول راه است و «اصول مخفی‌کاری» یکی از شاخه‌های علم انقلاب است. اما همین معضل و چگونگی حل آن، به انحرافات «چپ» و راست منجر شده است که هر دو، در نهایت دست دشمن را برای درهم شکستن نیروی انقلاب باز می‌گذارد. اصول مخفی‌کاری را باید آموخت و آن را به توده‌ها تعلیم داد.

(از سند استراتژی، راه انقلاب در ایران. حزب کمونیست ایران مارکسیست لنینیست مائوئیست)

نظامی و اداری و سیاسی و اجتماعی‌اش را نهایتاً به‌سوی یک فرد یا یک قوه از قوای سه‌گانه، کانالیزه کنند. با این قبیل تحلیل‌ها می‌خواهند میان دو راه که یکی «رفرم» است و ادامه همین «جهنم» و دیگری یک انقلاب واقعی که سرنوشت و آینده مردم مشروط و منوط به آن است، توده‌های مردم را به انتخاب بیراهه رفرم وادار کنند. این تفکر و گرایش، منطبق و خوشایند آن نیروهای طبقاتی و جریانات سیاسی است که از انقلاب بیشتر از ارتجاع هراس دارند. خوشایند نیروهای طبقاتی میانی است که با وجود فشارهای اقتصادی که موجب «آب رفتگی»‌اش می‌شود اما هنوز بخش‌های بزرگی از آن از «مزایایی» در این نظام برخوردار است و از این‌که به موقعیت طبقات فرودست در بغلندن وحشت دارند. این فقط مساله‌ای «اقتصادی» نیست. بلکه ایدئولوژیک است. اما این‌گونه تحلیل‌ها

نظام جمهوری اسلامی در کلیت آن و دستگاه سرکوب‌گر قضایی آن است. جنایت‌های این رژیم و «تنوع» غیر بشری آن تمامی ندارد تا زمانی که یک انقلاب کمونیستی متکی بر آگاهی و تشکل‌یابی میلیون‌ها مردم و در جریان یک جنگ انقلابی بر آن فائق بیاید. اما چرا سرکوب که چهل سال همزاد همیشگی جمهوری اسلامی در برابر مردم بوده در این دوره شدت پیدا کرده است؟ در پاسخ به این سوال یک بحث که خودبه‌خودی شکل گرفته و توسط رسانه‌های امپریالیستی هم به آن دامن زده می‌شود این است: «تشدید سرکوب، نتیجه به روی کار آمدن ابراهیم رئیسی به‌عنوان رئیس قوه قضاییه است!» این‌جا بار دیگر و به‌طور زشتی گرایش «بد و بدتر» نمایان می‌شود. «تحلیل‌گر» رادیو فردا در برنامه‌ای به تاریخ ۱۹ شهریور این رادیو می‌گوید: «اما چرا قوه قضاییه ابراهیم رئیسی با "مشت آهنین" با فعالان کارگری و صنفی برخورد می‌کند و حتی می‌توان گفت که برخورد با آنان را تشدید کرده است؟... عامل نخست، مشخصاً مربوط به آینده ابراهیم رئیسی، رئیس قوه قضاییه است... برای یادآوری این نکته از سوی ابراهیم رئیسی به رهبر جمهوری اسلامی و نهادهایی مانند سپاه پاسداران است که می‌تواند گزینه مطرح برای نقش "ناجی جمهوری اسلامی" در سال‌های آینده باشد...»

پیرامون خودسوزی «دختر آبی»

فوتبال دیگر فقط ورزش نیست. به یک صنعت بین‌المللی تبدیل شده که انواع زشتی‌های ایدئولوژیک نظام سرمایه‌داری جهانی را در خود حمل می‌کند: سوداوری و دلالتی، کمپینسم نرینه موجود در استادیوم‌ها، مردسالاری نهادینه شده در فضای فوتبال مردان، فرهنگ منحط بچه معروف (سلبریتی) شدن، فساد و رشوه‌خواری حتی در بالاترین سطح فدراسیون جهانی فوتبال و الی آخر. در فوتبال ایران به این لیست باید حضور مدیران فاسد امنیتی و سپاهی، خرافات دعا و جادو جنبل را هم افزود.

اما وریا غفوری دفاع راست و کاپیتان استقلال تهران و بازیکن سابق تیم ملی ایران یکی از استثنائات فضای به‌شدت منحط فوتبال ایران است. کسی که طی دو سال اخیر در چندین مورد نسبت به حکومت و در دفاع از مردم، زبان به اعتراض باز کرد و توییح و شماتت شد. او در ماجرای سیل ترکمن صحرا نسبت به وضعیت اسفبار سیل‌زدگان و در انتقاد به استاندار گلستان و صدا و سیما نکاتی را مطرح کرد. بعد در بهمن ماه سال ۹۷ به اظهارات جواد ظریف در دفاع از اسلام‌گرایان سوریه، یمن، فلسطین و لبنان واکنش انتقادی نشان داد و خطاب به ظریف گفت: «شما تحت فشار نیستید و مردم معمولی تحت فشارند». وریا در پاسخ به سوال خبرنگاری که گفت آیا از طرح این انتقادات نمی‌ترسید گفت: «چرا باید بترسم؟ مگر حرف بدی زدم؟ حقیقت را گفتم». انتقادی که با واکنش جواد ظریف، علی‌خامنه‌ای و سپس احضار او به حراست وزارت ورزش منجر شد.

در آخرین مورد، خبرگزاری فارس نزدیک به سپاه پاسداران نسبت به اقدام او در مطرح کردن نام سحر خدایاری (دختر آبی) در فضای مجازی و مراسم پیش از بازی در استادیوم مسجدسلیمان واکنش نشان داد. ماجرا از این قرار بود که وریا جزو نخستین ورزشکارانی بود که در اینستاگرام نسبت به جنایت مرگ سحر خدایاری واکنش نشان داد و پیش از مسابقه تیم‌های استقلال و نفت مسجدسلیمان هم بدون هماهنگی با مسئولان باشگاه و مسئولان برگزاری مسابقه و برخلاف قوانین، تی‌شرت‌هایی با نام دختر آبی و یک قلب آبی بین تمام بازیکنان توزیع کرد و گفت اول با این تی‌شرت‌ها عکس می‌گیریم و بعد بازی می‌کنیم. اقدامی که به جز حمله حزب‌اللهی‌های اصولگرا با واکنش‌های مختلفی له یا علیه او در جامعه مواجه شد. استدلال‌های برخی از منتقدین غیر حکومتی به ابتکار عمل وریا در اعتراض به مرگ تراژیک دختر آبی این بود که این اقدامی نمادین و در چارچوب وضع موجود است، باید کل مسابقات را تحریم می‌کردند و به قدر کافی رادیکال نیست و در چارچوب همان شواف‌های سلبریتی‌های فضای مجازی است. اما با اقدام اخیر وریا غفوری چه باید کرد؟ به‌ویژه از زاویه مباحث استراتژی انقلاب کمونیستی چگونه باید آن را تحلیل کرد و سیاست صحیح در قبال آن چیست؟

پدیده وریا غفوری را مانند هر چیز دیگری باید ماتریالیستی و دیالکتیکی دید، فهمید و تحلیل کرد. وریا افسانه و تهمت، وریا اسطوره‌پردازی‌های غیر واقعی و سخیف کردن‌های از سر عصبانیت، وریا روش‌های سیاست هویتی مثل «کرد شجاع»، «حاشیه یا مرکز نشینی»، «محافظه‌کاری ناشی از امتیازهای مردانه» و غیره. اقدام اخیر او در چارچوب بحث واکنش جامعه به مرگ تراژیک و جنایت‌کارانه سحر خدایاری دارای اهمیت و نیازمند دفاع و وحدت-مبارزه است. باب آوکیان در یکی از سخنرانی‌هایش بحثی از مارکس را نقل می‌کند که «اگر در برابر بی‌عدالتی‌ها مقاومت نشان داده نشود، توده‌های مردم خوار و ذلیل می‌شوند و نخواهند توانست برای اهداف بزرگ‌تر به مبارزه برخیزند». تصور کنید اگر به جز چند مورد نادر مثل واکنش‌های وریا، مسعود شجاعی، علی کریمی و طرفداران تیم فوتبال داماش گیلان، هیچ واکنشی از سوی جامعه فوتبال مردانه به چنین فاجعه‌ای صورت نمی‌گرفت و همه در پس منفعت‌طلبی‌های حقیر و شخصی تن به سکوت می‌دادند؟ از این نظر، اقداماتی مانند ابتکار عمل وریا غفوری یا طرفداران تیم داماش دارای سویه‌های مبارزاتی است و به واکنش اعتراضی جامعه به جنایت علیه دختر آبی و بی‌عدالتی علیه زنان در ورزشگاه‌ها کمک خواهد کرد. آن‌ها در رویارویی زنان و حاکمیت و مردم و حاکمیت، طرف مردم ایستاده‌اند و این جانبداری را باید تقویت کرد و به سایر رشته‌های ورزشی و سایر ورزشکاران هم سرایت داد. نباید گذاشت جمهوری اسلامی با تهدید و توییح و خط و نشان کشیدن، این مقاومت‌ها و اعتراضات را سرکوب و بایکوت کند. یا با زد و بند با فدراسیون جهانی فوتبال و تخصیص چندین سهمیه سفارشی در یک جایگاه ویژه «بانوان» در برخی از مسابقات تیم ملی، سر و ته مساله را هم بیاورد. اعتراض به مردانه کردن برخی فضاهای اجتماعی و ممنوعیت حضور زنان در آن‌ها، بخشی از مبارزه دامنه‌دار علیه ماهیت زن‌ستیزی این حکومت و سیاست چهل سال سانسور و تحقیر و سرکوب

علیه سرکوب‌گری جمهوری اسلامی ...

حتا می‌تواند خوشایند هیئت حاکمه جمهوری اسلامی هم باشد. از نظر آن‌ها چه بهتر که آماج یک فرد باشد تا یک نظام!

ابراهیم رئیسی یک قاتل سریالی است و عضوی از هیئت مرگ در سال ۶۷ که حکم اعدام بهترین فرزندان کشور را صادر کرد. جنایت‌کارهایی مانند او یا محمد مقبسه یا ابوالقاسم صلواتی یا علیرضا آوایی (وزیر دادگستری روحانی) و یا سایر آدم‌کش‌هایی که امروز به‌عنوان قاضی و بازجو به کار مشغولند و حکم پشت حکم علیه کارگران و دیگر معترضین صادر می‌کنند، همان‌هایی هستند که در قتل عام زندانیان سیاسی در سال ۶۷ در مصدر قدرت بودند و به قولی «هم‌چنان‌نان‌شان را در خون جوان‌های مبارز می‌زنند و می‌خورند». این‌ها اگر در جریان مبارزه و جنگ انقلابی توده‌های مردم مجازات نشوند یقیناً در فردای رهایی این کشور و در یک نظام سوسیالیستی در دادگاهی که هیئت منصفه‌اش عمدتاً خانواده‌های جان‌باختگان و رنج‌دیدگان هستند باید حساب پس دهند و طبق قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی نوین مجازات آن‌ها تعیین خواهد شد.

اما جمهوری اسلامی و دستگاه ستم و استثمار و سرکوبش محدود به تبهکارانی از این دست نیست. این افراد «تجسم» یک نظام‌اند. همان‌طور که سرمایه‌دار، تجسم سرمایه و شخصیت یافته شده رابطه اجتماعی سرمایه‌دارانه است. جمهوری اسلامی یک نظام استثمارگر و ستمگر است که در کلیت‌اش باید واژگون شود.

پاسخ درست به چرایی تشدید سرکوب‌گری جمهوری اسلامی این است: رژیم اسلامی در یکی از بحرانی‌ترین دوره‌های حیاتش به سر می‌برد. چهل سال حاکمیت نظام فاشیستی دینی رُس جامعه و توده‌های مردم را کشیده و پی در پی به امواج مبارزه و مقاومت دامن زده و می‌زند. از هر درز و گوشه‌ای اعتراض فریاد زده می‌شود. از یک طرف فشار توده‌های مردم که جان به لب رسیده مبارزه و اعتراض می‌کنند، از یک سو اختلافات درونی خودش که به‌شدت بر سر راهکار در برابر تضادهای داخلی و درخواست‌ها و اقدامات امپریالیسم آمریکا دچار تفرقه شده‌اند و از طرف دیگر فشارهای بین‌المللی و امکان حمله امپریالیسم آمریکا. ضربه زدن به تاسیسات نفتی آرامکو در عربستان که جمهوری اسلامی می‌گوید: «کار حوثی‌ها بوده» و برخی امپریالیست‌های آمریکایی می‌گویند: «کار جمهوری اسلامی بوده» جمهوری اسلامی را در وضعیت خطیرتری قرار داده است. تشدید سرکوب‌گری‌های جمهوری اسلامی عیله هر صدایی و در هر زمینه‌ای ربط مستقیم دارد به این وضعیت بین‌المللی و داخلی که در گرداب آن فرو رفته است.

کشمکش میان جمهوری اسلامی و مقاومت و مبارزه مردمی ادامه‌دار است. تناقضات و تضادهای جمهوری اسلامی مرتب بحران یا گسست‌هایی در کارکرد روزمره آن به وجود می‌آورد. جنایت‌های رژیم آشکارتر می‌شوند. جناح‌ها به جان هم می‌افتند. توده‌های مردم اجحافات رژیم را غیر قابل تحمل دیده و به اعتراض علیه شرایط ستم و استثمار برمی‌خیزند. این مقاطع گسست و بحران، فرصت برای پیشروی هرچه بیشتر در انباشت قوا برای انقلاب است. هر واقعه و رخداد مهم مانند شورش‌ها و اعتراضات اجتماعی حول فقر، بی‌حقوقی کارگران، زن‌ستیزی و... در سطوح مختلف چنین فرصتی را فراهم می‌کند.

مبارزه‌ای که در بیش از هشتاد شهر در دی ماه ۹۶ سربلند کرد کابوس جمهوری اسلامی است و گرمای تازیانه‌اش بر تن جمهوری اسلامی تازگی می‌کند. هراس از تکرار چنان خیزشی یا گسترده شدن مبارزات کارگری، صنفی و اجتماعی است که جمهوری اسلامی را به تشدید سرکوب وادار کرده است. آن‌ها حمله می‌کنند و ما جواب می‌دهیم. اما سوال اصلی این است: ما چطور جواب می‌دهیم؟

این ستمگری‌ها و بی‌عدالتی‌ها از هم جدا نیستند و از یک جا ریشه دارند و دارای شالوده‌ای یکسان هستند. همان نظامی که سحر خدایاری را به خودکشی می‌رساند، کارگران هپکو در اراک و هزاران کارگر در قزوین و تهران و رشت و صدها دانشجو و بازنشسته و فعال محیط زیست را در هر گوشه کشور به میدان مبارزه آورده است. **منشأ همه این بی‌عدالتی‌ها رژیم سرمایه‌داری جمهوری اسلامی است.**

پس جواب ما باید این باشد: متحد و متشکل همگی علیه همه این بی‌عدالتی‌ها مبارزه کنیم! برای رسیدن به جامعه‌ای دیگر که در آن از این ستم‌ها و تبعیض‌ها خبری نیست مبارزه کنیم! برای آزادی زندانیان در بند و دفاع از خواسته‌های برحق همه مبارزه کنیم! آگاهانه و سازمان‌یافته برای سرنگونی نظام ارتجاعی جمهوری اسلامی و دستیابی به جمهوری سوسیالیستی نوین مبارزه کنیم! ■

«آتش»

زنان در جامعه است. نکته مرکزی این ابتکارات مبارزاتی و اعتراضی از سوی توده‌ها، دامن زدن به روحیه مبارزه و مقاومت جمعی علیه بی‌عدالتی‌ها و تبعیض است.

اما آیا آن‌چه از سوی وریا غفوری صورت گرفت کافی و مطلوب است؟ جواب منفی است اما در سایه نگاه بلند مدت به مبارزات توده‌ای، ضمن دفاع از چنین ابتکارات و تقویت چنین مقاومت‌هایی باید هر چه بیشتر آن‌ها را رادیکال کرد. به این معنی که بیشتر به ریشه‌ها برد و مقاومت حول آن را گسترش داد. باید به معبود ورزشکاران معترض توضیح داد که مساله فقط عدم حضور زنان در ورزشگاه‌ها نیست و این تبعیض بخشی از یک ستم ریشه‌دار و وسیع در جامعه ایران و حتی جهان است. که باید مساله را وسیع‌تر و همه جانبه‌تر دید. منشأ ستم بر زن را توضیح داد و گفت که همان روابط تولیدی-اجتماعی و همان دولتی که باعث مرگ امثال سحر خدایاری و تبعیض علیه زنان است، بانی فقر و بی‌کاری مردم، مسبب ستم ملی علیه ملل غیر فارس در ایران، حامی حضور جنایت‌کارانه قاسم سلیمانی در سوریه و لبنان و عراق، نابودی دریاچه ارومیه و فلاکت کشاورزان، باعث زندان و اعدام و شکنجه و ترویج جهل و خرافه است. باید نشان داد که میان اعتراضات دو ساله اخیر وریا با دفاعش از کمپین انتخاباتی حسن روحانی تناقض وجود دارد و آن کمپین‌ها و آن تبلیغ‌ها به سهم خود در اراجیف جواد ظریف یا ستم بر زن و فقر و فلاکت مردم مؤثرند.

مقاومت‌های عادلانه توده‌ها علیه ستم و تبعیض و بی‌عدالتی، خود به خود به وریا چارچوبه‌های وضع موجود نمی‌رود و اساساً در این چارچوب قرار دارند. این وظیفه کمونیست‌ها است که ضمن همراهی با مقاومت‌های توده‌ها و تلاش برای هر چه گسترده‌تر کردن آن‌ها، با تحلیل از واقعیت، با تبلیغ و ترویج کمونیستی و پیش گذاشتن راه و خط و بدیل، آن را به فراتر از چارچوبه‌ها و مرزهای وضعیت موجود ببرند. تنها راه نجات پیدا کردن از این وضعیت و رنج اسفبار، امکان ساختن یک جامعه و جهان متفاوت، علمی که برای متحقق کردن این امکان لازم است، حزب و تشکیلات رهبری‌کننده این انقلاب در ایران و تصویر شماتیک از جامعه جایگزین آن یعنی جمهوری سوسیالیستی نوین ایران را باید به دست همه معترضین به وضعیت موجود رساند. ■

«آتش»

پانویس:

۱. ابتکار عمل‌های مبارزاتی توده‌ای و ارتباط آن‌ها با اهداف استراتژیک ما. از نشریه حقیقت شماره ۷۰. دی ۱۳۹۳

<https://cpimlm.org/1398/06/27/2947/>

نگاهی به سریال چرنوبیل

پس از پخش سریال پنج قسمتی چرنوبیل توسط شبکه هاب.او در وبسایت آی.بی.ام.دی، رکورددار بهترین سریال شد و سر و صدای زیادی را بین مردم و دولت‌های جهان به راه انداخت. چرنوبیل به اندازه‌ای مخاطبان خود را تحت تاثیر قرار می‌دهد که سریعاً به محبوب‌ترین سریال‌های تاریخ با نمره میانگین نه و شش از ده، در صدر فهرست بهترین‌ها می‌نشیند. همچنین دامنگیر رقابت میان جناح‌های مختلف جمهوری اسلامی و رقابت میان شبکه هاب.بی.او با شبکه منتسب به گاز پوم روسی شده و ورژن روسی چرنوبیل در دست تهیه است.

مشرق نیوز ۲۲ خرداد ۱۳۹۸ به حسام‌الدین آشنا دست راست آقای روحانی می‌نویسد، «شما خودتان یک پا چرنوبیل هستید! دارید چنین سریالی با چنین ماهیت و پیامی (ترساندن مردم از انرژی صلح‌آمیز هسته‌ای برای تولید برق) را در عملیات روانی تبلیغ و ترویج می‌کنید و سیاسیون را دعوت می‌کنید که به تماشای این سریال بنشینند. به طرفداری از رییس دولتی که برنامه هسته‌ای ایران را در حد تعطیلی متوقف کرده است» که منظورش قرارداد برجام است. تشعشعات چرنوبیل دامن جناح‌های مختلف درون نظام جمهوری اسلامی را هم گرفته و فرصتی شده برای تسویه حساب باندهای درون نظام. این که توافق‌نامه هسته‌ای برجام نه تنها نتوانسته بحران نظام جمهوری اسلامی را در سطح داخلی و جهانی تخفیف بدهد بلکه بر ابعاد آن افزوده و از لحاظ سیاسی و اقتصادی نظام را به لبه پرتگاه کشانده است.

چرا این سریال در این جهان دهشتناکی که زندگی انسان‌ها و طبیعت را به نابودی کشانده است این همه محبوب شده و این همه بیننده دارد؟ این سریال سعی می‌کند از واقعیت فاجعه چرنوبیل به حقایقی در این رابطه دست یابد. با نمایش تنش و مبارزه بین آگاهی و جهل، دروغ و حقیقت، رابطه سیاست نظام و دولت با مردم تلاش می‌کند نشان دهد چه کارهایی درست نبود و نباید انجام می‌شد و چه کارهایی باید انجام می‌شد که نشد و یا با تاخیر انجام شد و صدمات خود را بر انسان و طبیعت وارد کرده و تبعات آن هنوز ادامه دارد. این سریال کوتاه بر اساس تحقیق پنج ساله کریگ مازین نویسنده آن از فاجعه چرنوبیل و خاطرات مردم محلی پریپت که در سه کیلومتری نیروگاه چرنوبیل قرار دارد و کارگردانی یوهان رنک تهیه شده است. تشخیص این که این فیلم مستند نمی‌باشد برای بیننده بسیار مشکل است. چون بر اساس مطالعه و تحقیق واقعیت عینی یک فاجعه بزرگ و مهارت نویسنده و کارگردان و تیم تولید در پرداختن به فضا و جزئیات و صحنه‌سازی‌ها آن قدر موفق هستند که بینندگان انگار خودشان در جای جای صحنه‌ها نقش دارند و مانند کارکنان چرنوبیل بو و مزه فلز را می‌چشند و در معرض گازهای مسموم و تشعشعات رادیو اکتیو راکتور شماره ۴ چرنوبیل قرار دارند؛ و مدام با ضرورت‌هایی که این فاجعه پیش می‌آورد و راه حل می‌طلبد اجباراً در گیر و نگران می‌شوند. در حین دیدن فیلم برای یافتن راه حل مانند بقیه از جمله بوریس شربینا (نماینده کرملین و رییس کمیته تحقیق چرنوبیل و معاون رییس شورای وزیران و رییس دفتر سوخت و انرژی) یاد می‌گیرند که یک راکتور از نوع آر بی ام کی به‌عنوان سوخت از اورانیوم ۲۳۵ استفاده می‌کند. راکتور هسته‌ای به وسیله بخار و با چرخاندن توربین، الکتریسیته تولید می‌کند. در نیروگاه هسته‌ای برای تولید بخار از چیزی به اسم شکاف هسته‌ای استفاده می‌شود و از یک عنصر ناپایدار مثل اورانیوم ۲۳۵ که اگر تعداد کافی از اتم‌های آن کنار هم گذاشته شود و گلوله‌های یک اتم یعنی نوترون‌هایی که به سرعت بسیار شلیک می‌شوند بالاخره به یک اتم دیگر برخورد می‌کنند و فشار این برخورد آن اتم را می‌شکافد و باعث انتشار انرژی بسیار زیادی می‌شود که به آن می‌گویند

شکاف هسته‌ای. نوترون‌ها گلوله هستند و بسیار سریع حرکت می‌کنند و فیزیکدانان به آن «شار» می‌گویند در راکتورهای آر بی ام کی دور میله‌های سوخت را با گرافیت می‌پوشانند تا شار «نوترون‌ها» مدیریت شده و کاهش یابد. بر خورد اتم‌های اورانیوم به همدیگر نسبتاً ناممکن است و همین امر پاشنه آشیل می‌شود برای عدم درک همه مسئولین، مهندسی و سیاسیون از ابعاد فاجعه‌ای که در حال اتفاق افتادن است. از یک طرف، به علت آن که دانش انباشت شده از سانحه مشابهی در نیروگاه هسته‌ای لنینگراد در سال ۱۹۷۵ طبق اسناد طبقه‌بندی خیلی سری توسط کازگاب بایگانی شده و از دسترس کارکنان و مهندسی و مسئولین ۱۶ راکتور دیگر وحتى فیزیکدانان و سیاسیون خارج شده بود.

به‌ویژه دو صفحه از گزارش ولکوف فیزیکدانی که آن گزارش را نوشته بود. از طرف دیگر، طبق دانش حک شده در ذهنشان نمی‌توانستند بپذیرند که هسته در اثر دو انفجار باز شده است. کسانی که خبر باز شدن هسته را به مسئول تست راکتور در اتاق کنترل آناتولی دیاتولوف معاون ارشد نیروگاه هسته‌ای چرنوبیل می‌دهند از طرف او «توهم‌زده و شوک‌شده» خوانده می‌شوند. «هر گرم بو-۲۳۵ دارای یک میلیارد تریلیارد از آن گلوله‌هاست. در چرنوبیل بیش از سه میلیون گرم اورانیوم ۲۳۵ موجود بوده که با دو انفجار با دمایی بیش از ۲۰ هزار درجه غرق آتیشه، این یعنی سه میلیون سه میلیارد تریلیارد گلوله که باد ذرات رادیواکتیو را در قاره پخش می‌کند، بارون اونا رو روی سرمون می‌ریزه توی هوایی که نفس می‌کشیم، آب شربمون، توی غذای روزانه‌مون و... بیشتر این گلوله‌ها تا صد سال آینده به شلیک ادامه میدن بعضی‌هاشون حتی تا ۵۰ هزار سال». این‌ها حرف‌های پروفیسور والر لگاسف مدیر موسسه انرژی اتمی کورچاتف و عضو کمیته مدیریت فاجعه چرنوبیل است. او برای قانع کردن گورباچف همچنین می‌گوید گزارش رسمی دولتی که بوریس شربینا از ویکتور بریخانف مدیر نیروگاه هسته‌ای چرنوبیل دریافت کرده در مورد ابعاد فاجعه حقیقت ندارد. «چون در صفحه سه گزارش آمده دست آتش نشانی که ماده معدنی سیاه را در دست گرفته دچار سوختگی شدیدی شده و با زخم‌های عمیقی متلاشی شده است. این گویای این است که آن ماده سیاه رنگ گرافیت و تنها در هسته راکتور وجود دارد یعنی راکتور بر اثر انفجار باز شده است. میزان تشعشع برابر ۳٫۶ رونتگن گزارش شده. محض اطلاع به اندازه یک عکسبرداری از قفسه سینه نیست بلکه اندازه ۴۰۰ تا عکسبرداری است و در ضمن این رقم حداکثر میزان قابل نمایش دوزیمترهای سطح پایینه. رقمی که نهایت ظرفیتشان بوده. به نظرم رقم‌های واقعی به مراتب بالاتره اگر درست حدس بزنم آن آتش نشان چیزی برابر ۴ میلیون عکسبرداری قفسه سینه را توی دستش گرفته است.»

شربینا به او می‌گوید «پروفیسور لگاسف الان جای هراس افکنی نیست». یعنی، راستش را نگو که امنیت جانی مردم در خطر، دروغ بگو تا مردم نترسند! لگاسف جواب می‌دهد «هراس افکنی نیست حقیقت». شربینا مامور می‌شود همراه با لگاسف شخصاً به چرنوبیل برود و راکتور را از نزدیک بررسی کند و به گورباچوف گزارش دهد.

ولادیمیر پیکالوف فرماندهی نیروهای متخصص خطرات شیمیایی با تجهیزات کامل با ماشینی که با سرب پوشیده شده تا جای ممکن به راکتور نزدیک می‌شود و پس از بازگشت می‌گوید: «تشعشع ۳ رونتگن نیست بلکه ۱۵ هزار رونتگنه، این رقم یعنی هسته باز شده». شنونده این جملات و بیننده صحنه‌های فاجعه چرنوبیل با دانشی که در طول مقابله با این فاجعه

تا دامای هسته را کاهش بده و جلوی ذوبش را بگیره. برای انجام چنین کاری به تمام نیتروژن مایع موجود در شوروی نیاز داریم». برای حل این موضوع پای کارگران صد نفره معدن تولا به میان می‌آید. اول حاضر نیستند بدون اطلاع از موضوع همراه شوند. تهدید به مرگ می‌شوند اما حاضر نیستند راه بیفتند. ولی وقتی می‌فهمند در چرنوبیل سوخت راکتور دارد وارد زمین می‌شود و تمام آب‌ها از کیف تا دریای سیاه را برای همیشه مسموم خواهد کرد به اهمیت کارشان آگاه شده و همراه می‌شوند. باب آواکیان در کتاب کمونیسیم نوین می‌گوید: اخلاقیات و ایستمولوژی جایی با هم تلاقی می‌کنند یعنی چه؟ یعنی وقتی شما دارید یک چیز خاصی را می‌فهمید این سوال برایتان پیش می‌آید که خب حالا که به درک این مساله و موضوع رسیده‌اید می‌خواهید با آن چه کنید؟ دنبالش می‌روید؟ ولش می‌کنید؟ رقیقتش می‌کنید؟ به آن آب می‌بندید یا آن را به یک چیز دیگر تغییر می‌دهید. اینجاست که معرفت‌شناسی و اخلاقیات با هم تلاقی می‌کنند. «این چالش‌ها مرتباً سر بلند می‌کنند یعنی در همان حال که دارید در مورد زندگی و جهان یاد می‌گیرید، این سوال مطرح می‌شود که می‌خواهید با این چیزهایی که یاد گرفتید چه کار کنید؟... نگرش علمی به حقیقت... در مقابل شیوه غلط رویکرد به دنیا و به‌ویژه نسبی‌گرایی قرار می‌گیرد».

دانشمندان، کارکنان، کارگران همه کسانی که با شیوه و نگرش علمی، ضرورت عینی را درک کردند توانستند آن را تغییر دهند. اما افرادی مثل دیاتولوف و فومین و بریخانف و... که شیوه غلط رویکرد به ضرورت‌ها و به‌ویژه نسبی‌گرایی پیشه خود کردند در حل مشکلات مقابل پا شکست خوردند و نتوانستند جلوی فاجعه را بگیرند و یا این که جلوی عمق تبعات آن را بگیرند. سریال چرنوبیل روی بوروکراسی و فساد و پرده آهنین زوم می‌کند و آن را به تصویر می‌کشد ولی آن را به حساب کمونیسیم و دیکتاتوری پرولتاریا

می‌گذارد. در صورتی که سی سال پیش از انفجار چرنوبیل سوسیالیسم به‌طور قطع در شوروی از بین رفته بود و سرمایه‌داری امپریالیستی جای آن را گرفته بود و در جنبش کمونیستی بین‌المللی به آن «سوسیال امپریالیسم شوروی» می‌گفتند چون در اسم سوسیالیست بود اما در واقعیت و عمل سرمایه‌داری امپریالیستی و در رقابت با قدرت‌های امپریالیستی غرب قرار داشت. پس از فروپاشی شوروی، امپریالیسم روسیه این نقاب «سوسیالیسم» را هم کنار گذاشت. با این همه، مبلغین سرمایه‌داری هنوز آن را کمونیستی می‌خوانند و توانسته‌اند پنداشت همگانی را بر تحریف نظام‌مند و وارونه واقعیت استوار کنند. بورژوازی، بیش از چهل سال است یک تهاجم خستگی‌ناپذیر ایدئولوژیک علیه کمونیسیم را پیش برده و این کار را از طریق ژورنالیسم عامه‌پسند، به‌اصطلاح مطالعات دانشگاهی، خاطرات‌نویسی و غیره انجام داده است. سریال چرنوبیل با وجود افشاگری‌های خوب و عمیق علیه تخریب محیط زیست، نقد فساد و بوروکراسی کشور سرمایه‌داری امپریالیستی شوروی، به‌طور عمداً یا سهواً پیرو جعل تاریخ و امپراتوری دروغ ضد کمونیستی است.

بزرگ‌ترین درس فاجعه چرنوبیل که مثل آن در کشورهای سرمایه‌داری امپریالیستی غرب هم رخ داده است (مانند، سانحه هسته‌ای «سه جزیره» در پنسیلوانیای آمریکا در سال ۱۹۷۹ که از هفت درجه‌بندی سانحه هسته‌ای به آن ۵ داده شد) این است که سرمایه‌داری، غیر قابل اصلاح است. اگر جامعه بشری خود را از انقیاد قوای محرکه سرمایه‌داری که سوخت جنگ‌های هسته‌ای و نابودی محیط زیست را تامین می‌کند رها نکند، اگر انقلاب کمونیستی در جهان جاری نشود که سرمایه‌داری را از جامعه بشری ریشه کن کند، با نابودی نوع بشر و کره زمین روبرو خواهیم شد. ■

م. قزل

عظیم به دست می‌آورند، وحشت‌زده و نگران و میخکوب فیلم می‌شوند. تازه همه می‌فهمند از آتشی که در چرنوبیل به پا برجاست هر ساعت دو برابر بمب هیروشیما اشعه ساطع می‌شود. زمانی که ۲۰ ساعت از انفجار گذشته (یعنی برابر ۴۰ بمب) بریخانف مدیر نیروگاه و فومین سر مهندس نیروگاه هسته‌ای چرنوبیل به‌خاطر گزارش عامدانه غلط باز داشت می‌شوند. شربینا می‌پرسد چگونه این آتش را خاموش کنیم؟ پیکالوف می‌گوید از هلیکوپتر استفاده می‌کنیم مثل حریق جنگلی. لگاسف هشدار می‌دهد «این آتش سوزی نیست این شکافت هسته‌ای با دمای بیش از ۲۰ هزار درجه در جا آب را تبخیر می‌کند. با چیزی روبرو هستیم که تا حالا روی این سیاره پیش نیامده تنها راهش ۵ هزار تن بور شن لازم داریم اما مشکلات خودش را داره ولی راه دیگری نمی‌بینم». لگاسف می‌گوید حداقل باید جمعیت پریپت تخلیه بشوند. اما شربینا می‌گوید «تصمیم‌اش با من نیست».

این سریال همراه است با ۱۳ ترک موسیقی متنی که به گفته سازنده‌اش گودنادر، تک تک موسیقی‌ها و صداها در داخل نیروگاه اتمی از کار افتاده در لوتونی ضبط شده‌اند و هدف این بوده که صداها را رادیو اکتیویته شنیده شود. موسیقی متنی که احساس زندگی ناآگاهانه را به چالش می‌گیرد و به پیشواز مرگ نامریی می‌رود، فضا و زمان را پر می‌کند و زندگان را با سرود مرگبارش از خواب بی‌خیالی بیدار می‌کند، مرگ را به زندگان نزدیک و نزدیک‌تر و دیکته می‌کند. موسیقی‌ای که در پس زمینه جاریست فضا را پر می‌کند - همچون صدای گلوله شاره‌های (نوترون) به مانند هیولای نامریی از قفس آزاد شده‌ای که در ابعادی عظیم در حال شلیک شدن هستند و فضا، آب، خاک، فولاد، بتون و گوشت تن را متلاشی و مسموم می‌کنند. دیگر زمزمه‌های سکانس پشت سکانس موسیقی از دیگر صداها

موجود در فیلم قابل تشخیص نیست. تبدیل می‌شود به سرود وحشت حاکم، آن سرنوشت وحشتناکی که برای آدم‌ها در سر راه است. سراینده موسیقی آن‌طور که خواسته در شنیده شدن صداها را رادیواکتیویته موفق بوده است.

در ۵ اپیزود سریال تلاش می‌شود که درک شود چگونه راکتور چرنوبیل منفجر شد و چگونه و چه چیزی و چه کسانی باعث شدند تا جلوی فاجعه بزرگ‌تر یعنی نابودی قاره اروپا و تبعات جهانی آن گرفته شود. اهمیت علمی فیزیک‌دانانی چون پروفیسور لگاسف و اولانا خومیوک را می‌توان دید. بوریس شربینا هم سیاستمداری است که بر اثر بالا رفتن آگاهی‌اش در طول مبارزه همدل و همراز این دو دانشمند می‌شود تا پروسه تحت کنترل در آوردن فاجعه چرنوبیل را با درک علمی از ضرورت‌های مقابل یا به انجام برسانند. در صحنه‌ای از فیلم سه نفر داوطلب لازم است تا آب آلوده زیر راکتور را تخلیه کنند. یعنی سه نفر باید کشته شوند. اینجاست که پای کارکنان به میان می‌آید. ولی کسی در ازای دریافت پول و رتبه حاضر نیست ریسک کند. اما وقتی می‌فهمند برای نجات زندگی انسان‌های بسیاری و جلوگیری از فاجعه هولناکی دیگر نیاز به سه نفر است، بوریس بارانوف و والری بزپالوف و الکسی آنانکو با به ریسک گذاشتن جان خود با موفقیت جلوی خطر انفجار حرارتی را با تخلیه آب مخازن می‌گیرند.

ضرورت دیگری پیش آمده که باید حل شود. شربینا به گورباچوف گزارش می‌دهد: «موقعیت داخلی هسته سریع‌تر از آن چه پیش‌بینی می‌کردیم وخیم می‌شه و سکوی بتونی ۶ تا ۸ هفته دوام می‌اره. ولی بعد از آن پرفیسور لگاسف تخمین می‌زنه به احتمال ۵۰ در صد سوخت، سکو را نابود و ذوب می‌کنه و وارد آب‌های پایینی می‌شه. وارد رودخانه پریپت و اونهم به رودخانه نیپر می‌ریزه. این منبع آب ۵۰ میلیون نفر به‌علاوه محصول کشاورزی و دام‌ها هم غیر قابل استفاده می‌شن. توصیه می‌شه یک مبدل گرمایی توی سکو قرار دهیم

شما را به همکاری دعوت می‌کنیم:

با تهیه گزارش و مصاحبه، فرستادن تجارب مستقیم و حکایت رنج‌ها، با اظهار نظر نقادانه و پیشنهاد، با ارسال طرح و عکس و آثار هنری نگارشی. به پخش آتش به وسیع‌ترین شکل ممکن و به شیوه‌های مناسب کمک کنید.

email: atash1917@gmail.com

weblog: n-atash.blogspot.com

جنگ افغانستان، زخمی بر پیکر بشریت که باید التیام یابد

روانی» و رفتار «غیر عادی» ترامپ می‌دانند و طرفداران ترامپ در حزب جمهوری خواه این تلاطمات و تناقضات را «نبوغ معامله‌گری» ترامپ تلقی می‌کنند. اما واقعیت آن است که امپریالیسم آمریکا در باتلاق خاورمیانه گیر کرده و به سادگی نمی‌تواند از این باتلاق بیرون بیاید. هیچ راه ساده‌ای در مقابل آن نیست. همین امر به اختلاف و نزاع در تیم ترامپ دامن زده و منتهی به استعفا یا اخراج جان بولتن شده است. کلیه سیاست‌هایی که امپریالیسم آمریکا در بیست سال گذشته در منطقه خاورمیانه برای حل ضرورت تحکیم سلطه‌اش به اجرا گذاشته نه تنها دست آمریکا را بازتر نکرده بلکه محدودیت‌هایش را بیشتر کرده است. یک نمونه آن روابط آمریکا با طالبان است که امپریالیسم آمریکا در سال ۱۹۹۶ راه را برای قدرت‌گیری آن باز کرد و همراه با پاکستان اولین کشوری بود که به قدرت رسیدن طالبان را به رسمیت شناخت و تحسین کرد. پس از حمله تروریستی القاعده به برج‌های دو قلو در نیویورک در ۱۱ سپتامبر سال ۲۰۰۱، امپریالیسم آمریکا این اقدام را بهانه کرده و در اکتبر ۲۰۰۱ به افغانستان تجاوز و آن جا را اشغال کرد و حکومت فعلی افغانستان را بر جای طالبان نشانده. اما طرح این حمله که بخشی از استراتژی کلی آمریکا برای خاورمیانه بود پیش از ۱۱ سپتامبر ۲۰۱۱ تدوین و روی میز ریاست جمهوری آمریکا قرار گرفته بود. رفیق آواکیان در کتاب «راهی دیگر» اهداف آمریکا از این جنگ را تحلیل کرده و می‌گوید موقعیت خاورمیانه و خاکی که مرتباً جنگ‌سالاران اسلام‌گرا تولید می‌کند چالش مشخصی بود که آمریکا با این جنگ می‌خواست به آن جواب دهد. اما در ساختن «افغانستان جدید» و «خاورمیانه جدید» شکست خوردند. در سال ۲۰۰۱ بوش گفته بود: «تنها راه امنیت ملت ما تغییر مسیر خاورمیانه است» اما ۵ سال بعد در سال ۲۰۰۶ جمع‌بندی کرد: «سال‌ها تلاش کردیم برای استقرار صلح، ثبات به وجود آوریم. نه ثبات به دست آوردیم و نه صلح».

اکنون پس از ۱۸ سال جنگ با طالبان، آمریکا یک بار دیگر می‌خواهد با این گروه ارتجاعی به توافق برسد و شرطش این است که طالبان دست به عملیات نظامی و انتحاری علیه نیروهای آمریکایی و منافع آمریکا و متحدین آمریکا نزنند و اجازه عملیات ضد آمریکایی از خاک افغانستان را به القاعده و داعش ندهند. رژیم ترامپ حتی تظاهر به این نمی‌کند که با این توافق می‌خواهد کاری به نفع مردم افغانستان کند. این رژیم فرض را بر آن می‌گذارد که هر چه به نفع آمریکا باشد قاعدتا به نفع مردم افغانستان و خاورمیانه و جهان هم هست!

موضع رژیم جمهوری اسلامی افغانستان در مورد مذاکرات صلح با طالبان

سران رژیم افغانستان مانند اشرف غنی و عبدالله عبدالله که اسلام‌گرایان «ائتلاف شمال» را در این رژیم نمایندگی می‌کند خواهان شریک کردن طالبان در قدرت با حفظ چارچوب رژیم فعلی است. آن‌ها نگران هستند که توافق زلمای خلیل‌زاد با طالبان شامل قبول تغییر چارچوب رژیم فعلی و جایگزین کردن آن با «امارت اسلامی» طالبان باشد. هر چند خلیل‌زاد در مصاحبه با تلویزیون «طلوع» این را انکار کرد اما تاکید کرده است که برای آمریکا «اولویت» عبارتست از رسیدن به صلح با طالبان. سران رژیم افغانستان دائماً بر اهمیت برگزاری انتخابات ریاست جمهوری در ۲۸ سپتامبر تاکید می‌کنند و برگزاری آن را نمایش قدرت خود در مقابل طالبان می‌دانند. آنان مردم را فریب می‌دهند که اگر در این انتخابات شرکت نکنند دست طالبان قوی خواهد شد. اما در واقعیت، انتخابات برای آنان مکانیسمی است که سهم و گردش قدرت میان جنگ‌سالاران مرتجع مناطق مختلف افغانستان را تنظیم کرده و جایگاه تکنوکرات‌ها را در روغن‌کاری و اداره ماشین ستم و استثمارشان تعیین می‌کند. برای این مرتجعین «انتخابات» فقط همین معنا را دارد.

تا آن‌جا که به توده‌های مردم مربوط است مذاکرات آمریکا با طالبان و شیخ بازگشت طالبان به قدرت به شدت آنان و به‌ویژه جوانان را نگران کرده است. اما جنگ نیز مردم را خسته کرده است. مردم، صلح می‌خواهند. اما باید رک و راست به آنان یادآوری کرد هنگامی که نزدیک به ربع قرن پیش طالبان در صحنه ظاهر شد و آمریکا پشت آن‌ها را گرفت که به حکومت برسند بخشی از توده‌های مردم با این امید که جنگ تمام شود و جنگ‌سالاری در افغانستان پایان پذیرد از حکومت طالبان حمایت کردند. در اکتبر ۲۰۰۱ نیز عده زیادی از روشنفکران و مردم افغانستان و حتی گروهی از فمینیست‌های آمریکایی و برخی از نیروهای به اصطلاح «کمونیست» ایرانی (از جمله «حزب کمونیست کارگری» و رهبر آن منصور حکمت) از تجاوز آمریکا به افغانستان تحت عنوان لزوم سرنگونی طالبان و برچیده شدن اسلام‌گرایی حمایت کردند. اما

از این شماره نشریه آتش سلسله مقالاتی در مورد جنگ افغانستان و دورنمای انقلاب کمونیستی منتشر می‌کند. در زیر بخش اول را می‌خوانید.

بخش اول: بازگشت طالبان؟!

در یک سال گذشته، رژیم ترامپ- پنس در کنار پیشبرد مجموعه سیاست‌های فاشیستی علیه مردم جهان مشغول مذاکرات فعالی با طالبان افغانستان برای بازگرداندن آنان به قدرت بود. بازگرداندن طالبان به قدرت، پاسخ رژیم ترامپ به چالش نظم و ثبات بخشیدن به افغانستان در خدمت به پیشبرد طرح‌های منطقه‌ای و جهانی آمریکاست. در این میان چیزی که پیش‌بینی برای آمریکا نمی‌آورد حق مردم افغانستان به صلح و رفاه و برخورداری از اولیه‌ترین حقوق انسانی است. در چهل سال گذشته جنگ در افغانستان بارها دچار دگردیسی و به هیولایی هفت‌سر تبدیل شده است. هر سیاستی که آمریکا در افغانستان پیش برده است گره افغانستان را برای خود آمریکا کورتر کرده و برای افغانستان بیش از هر چیز سرچشمه رشد و گسترش سه چیز بوده است: رشد و گسترش فقر و آوارگی مردم، رشد و گسترش ویرانی افغانستان و رشد و گسترش نیروهای اسلام‌گرای ارتجاعی که افق اجتماعی‌شان اداره جامعه افغانستان بر اساس اصول و ارزش‌ها و فرهنگ عصر برده‌داری هزار و چهارصد سال پیش است. رژیم ترامپ- پنس حتی اگر بخواهد و مصمم باشد نه می‌تواند این گره کور را باز کند و نه می‌تواند جنگ داخلی میان انواع جنگ‌سالاران اسلامی مرتجع افغانستان را خاتمه بخشد. این جنگ می‌تواند و باید به گونه‌ای دیگر خاتمه یابد: با تدارک و گسترش یک جنبش توده‌ای برای تحقق یک انقلاب کمونیستی در افغانستان و تلاش عظیم در پیروزی آن = انقلاب کمونیستی نه از آن نوع که چهل سال پیش ارتش امپریالیستی شوروی با تجاوز به افغانستان مدعی‌اش بود بلکه یک انقلاب کمونیستی واقعی. این تنها امید و راه واقعی برای مردم افغانستان است و نه تنها به رهایی مردم افغانستان بلکه به تسریع رهایی بشریت از شر امپریالیسم آمریکا و همه مرتجعین این منطقه از جمله سرنگونی جمهوری اسلامی ایران خدمت خواهد کرد. در شماره‌های بعد مختصات این راه که نه تنها ضروری و مطلوب بلکه ممکن است را بحث خواهیم کرد.

افت و خیزهای مذاکرات آمریکا با طالبان

مذاکرات با طالبان در دوحه پایتخت قطر و توسط زلمای خلیل‌زاد که دیپلمات ارشد رژیم ترامپ است پیش برده می‌شد. در روز اول سپتامبر ۲۰۱۹ موافقت‌نامه‌ای میان خلیل‌زاد به‌عنوان نماینده آمریکا و رهبران طالبان امضا شد و روز ۵ سپتامبر وی همراه با فرمانده ارتش آمریکا در افغانستان (ژنرال استین) به دوحه سفر کرد تا همراه با رهبران طالبان ضمام «فنی» (بخوانید: ضمام نظامی-امنیتی) این موافقت‌نامه را کامل کنند.^۱ در طول یکسال مذاکره میان طرفین نه تنها توده‌های مردم که حتی رئیس جمهور افغانستان (اشرف غنی) و دستیارانش از مفاد توافقات اطلاعی نداشتند. در این مدت جنگ میان ارتش آمریکا و طالبان نیز با قوت جریان داشت. در همان روزهایی که این مذاکرات به نتیجه رسید و طرفین مهر خود را بر اسناد قرارداد زدند حملات انتحاری طالبان به اوج رسید و یک سرباز آمریکایی و ۱۱ نفر افغانستانی کشته شدند. اما زلمای خلیل‌زاد به رهبران طالبان اطمینان داد که برای آمریکا «الویت» عبارتست از رسیدن به توافق با طالبان.^۲

اما ناگهان در روز ۷ سپتامبر ۲۰۱۹ (۱۷ مرداد ۹۸) دونالد ترامپ طی توییتهای مذاکرات آمریکا با رهبران طالبان را ملغاً کرد. پس از لغو مذاکرات فاش شد که ترامپ حتی تا آن‌جا پیش رفته بود که طالبان را به «کمپ دیوید» دعوت کرده بود و اشرف غنی هم چمدان‌هایش را بسته بود تا به «کمپ دیوید» رفته و سند امضا شده میان آمریکا و طالبان را تایید کند.

مایک پمپئو (وزیر امور خارجه آمریکا) علت رسمی لغو مذاکرات را کشته شدن یک سرباز آمریکایی در نتیجه حملات انتحاری طالبان درست در روز عقد «صلح» اعلام کرد اما همه می‌دانند که این دروغ است زیرا در یکسال گذشته که مذاکرات با رهبران طالبان جریان داشت ده‌ها سرباز آمریکایی در نتیجه عملیات طالبان کشته شده‌اند.^۳ علاوه بر این پمپئو در همین مصاحبه گفت «در ده روز گذشته» نزدیک به هزار طالب در نتیجه عملیات نیروهای آمریکایی کشته شده‌اند و آمریکا هنوز این گروه را از لیست «تروریستی» بیرون نیاورده است.

تحلیل‌گران نزدیک به حزب دموکرات آمریکا سیاست‌های به‌شدت متناقض ترامپ را (که در قطع ناگهانی مذاکرات با طالبان بروز یافت) ناشی از «حالات

بخش چهارم: سوسیال شوینیسیم کارگری

منصور حکمت و احزاب منشعب از تفکر او اصل «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» که در جنبش بین‌المللی کمونیستی مشخصاً توسط لنین فرمول‌بندی شد^۱ را به‌عنوان یک اصل مارکسیستی نمی‌پذیرند و آن رد می‌کنند. به ادعای حکمت «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش نه فقط یک اصل قابل تعمیم کمونیستی نیست، نه فقط لزوماً آزادی خواهانه نیست، بلکه به معنای دقیق کلمه خرافی و غیر قابل فهم است»^۲ (ص ۴۹۱) ادعای حکمت این بود که ضدیتش با این اصل به علت تناقضات و ابهامات آن است و مرزبندی با ناسیونالیسم ملل تحت ستم و جلوگیری از اشاعه بیشتر ناسیونالیسم در جامعه و در جنبش کارگری. چرا که پذیرش این اصل در شرایط فعلی به تشویق بیشتر جنگ‌های ناسیونالیستی و تجزیه شدن پروتاریا دامن خواهد زد. لنین یک صد سال پیش و در جزوه مهم حق ملل در تعیین سرنوشت خویش با صدای بلند جواب چنین نظرات بورژوا دمکراتیکی را چنین داد که: «فریادهای لیبرال‌ها درباره عدم وضوح مفهوم حق تعیین سرنوشت و این‌که سوسیال دمکرات‌ها این مفهوم را به هیچ وجه از تجزیه طلبی تمیز نمی‌دهند، چیزی نیست جز کوشش برای پیچیده ساختن مساله و شانه خالی کردن از شناسایی اصلی که از طرف تمام دمکراسی مقرر شده است». و ما هم نشان خواهیم داد که ضدیت حکمت و کمونیسم کارگری با این اصل لنینی و کمونیستی در درجه اول از نگاه نادرست و غیر ماتریالیستی‌شان به مساله ستم ملی و راه حل آن یعنی حق تعیین سرنوشت ملل برمی‌آید. و در درجه دوم از خاستگاه طبقاتی بورژوا دمکراتیک کمونیسم کارگری که نهایتاً خواسته یا ناخواسته در کنار شوینیسیم ملت مسلط قرار گرفته و برخلاف ادعایش از انترناسیونالیسم پرولتری فاصله می‌گیرد.

اما پیش از ورود به نقد رئوس کلی مغلطه‌های اصلی حکمت و طرفدارانش در انکار مساله حق تعیین سرنوشت ملل باید به اشکال اصلی بحث آن‌ها و مبنای دیدگاه نادرستان پرداخت. حکمت، واقعیت مساله ملی و ستم ملی در جهان ما را نمی‌بیند. او از درک ماتریالیستی و دیالکتیکی این ستم و خاستگاه و منشا و ضرورت‌های برآمده از آن و ارتباطش با کل ساختار و روابط ستمگرانه و استثمار سرمایه‌داری در جهان ناتوان است و لاجرم در عرصه ارائه راه حل هم به بیراهه و برخورد‌های قسمی و پراگماتیستی دچار می‌شود. درک علمی از واقعیت یعنی فهم همه جانبه ماتریالیستی و دیالکتیکی از معضلات حاکم بر جهان و دیدن ضرورت‌ها، نکته کلیدی در انقلاب کمونیستی است. ما با معضلات حاکم بر جهان آن‌چنان که دلمان می‌خواهد رویه‌رو نمی‌شویم. بلکه آن‌چنان که هستند باید دست و پنجه نرم کرده و راه برون رفت و حل تضادها را پیدا کنیم. مشکلات و تضادها در طول تاریخ و در بستر جامعه انباشته شده و ویژگی‌ها و خصصت‌های خود را پیدا کرده‌اند و به نسل‌های بشری از جمله به کمونیست‌ها به ارث می‌رسند. نمی‌توان آن‌ها را انکار کرد، ویژگی‌ها و ضرورت‌های‌شان را ندید و از روی آن پرید. شناخت ضرورت‌ها و قانون‌مندی‌ها برای حل مساله و رسیدن به آزادی در مورد آن مساله، حیاتی و کلیدی است. با این رویکرد است که باید سراغ مساله ستم ملی در جهان ما (و از جمله در ایران) رفت و با همین رویکرد باید رئوس اشکالات بحث‌های حکمت در این مورد را تحلیل و نقد کرد.

این رئوس را به این شکل می‌توان فرموله و نقد کرد که:

الف) به باور منصور حکمت پس از پایان جنگ سرد، بورژوازی و ناسیونالیست‌ها از این اصل برای ترویج ملی‌گرایی سوءاستفاده کرده‌اند. (ص ۴۷۲) و «ناسیونالیسم قومی در متحظ‌ترین و فاسدترین اشکال آن پرچمدار مساله ملی است». (ص ۴۹۶) (نقد) اولاً ناسیونالیست‌های ملل تحت ستم در نبود این شعار هم از وجود مساله ستم ملی برای جذب توده‌های کارگران و زحمتکش‌ان این ملل به زیر پرچم و برنامه بورژوایی‌شان استفاده می‌کنند. ثانیاً این‌که بورژوازی یا ناسیونالیست‌ها از یک شعار سوءاستفاده کنند، نباید منجر به غلط‌پنداشتن آن شود. چرا که بورژوازی از بسیاری از شعارها، مطالبات و جنبش‌های عادلانه و مردمی سوءاستفاده می‌کند. مثلاً در جنبش زنان ما شخصیت‌ها یا جریاناتی مانند مسیح علی‌نژاد را داریم که با شعار «برابری زن و مرد» یا «آزادی زن» با هارترین فاشیست‌های مستقر در کاخ سفید مثل مایک پومپئو دیدار می‌کنند (و اتفاقاً حمید تقوایی لیدر حزب کمونیست کارگری هم این دیدار را توجیه می‌کند). آیا می‌توان نتیجه گرفت شعار «برابری زن و مرد» مبهم و نادرست است؟! یا مثلاً چون از درون جنبش چپ و کمونیستی گرایش‌های غیر مارکسیستی، بورژوایی و خرده بورژوایی مثل رویزیونیسم روسی، سوسیال دمکراسی یا حکمتیسم و کمونیسم کارگری بیرون آمده‌اند، باید نتیجه گرفت که شناخت و جهان‌بینی و شعارهای کمونیستی غلط‌اند؟!!

ب) حکمت مدعی است حقوق مختلف انسانی همه از یک «منشأ در فلسفه سیاسی و جهان‌نگری ما» الهام نمی‌گیرند و برخی حقوق مثل حق طلاق، حق آزادی بیان و غیره حقوقی طبیعی و ذاتی انسان هستند. اما حق تعیین سرنوشت جزو آن حقوق انسانی نیست که الزاماً تحقق پیدا کند (ص ۴۷۵)

(نقد) در قسمت پیشین این سلسله مقالات^۳ گفتیم که نگاه حکمت و کمونیسم کارگری به برخی از مفاهیم و پدیده‌های اجتماعی، نگاهی ایده‌آلیستی است و آنها را پدیده‌هایی «ذاتی» و ابدی و ازلی می‌بینند. آن‌ها با همین بینش غیر ماتریالیستی به تقسیم‌بندی حقوق مختلف انسان‌ها رفته و برخی مانند حق طلاق را حقوق «طبیعی و ذاتی» دانسته و برخی مانند «حق تعیین سرنوشت ملل» را «غیر ذاتی» و «مبهم» می‌دانند. اولاً حق، برخلاف

رژیمی که پس از سرنگونی طالبان در افغانستان شکل گرفت مرکب از همان جنگ‌سالاران اسلام‌گرا و ریش سفیدان قبایل پدرسالار بود که در دهه ۱۹۸۰ میلادی در جنگ علیه ارتش شوروی شریک آمریکا بودند و زبان هر کس را که با دگم‌های مذهبی‌شان مخالفت می‌کرد می‌بریدند و سر از تن مخالفین سیاسی‌شان جدا می‌کردند. اختلاف این رژیم با طالبان صرفاً بر سر درجه غلظت دخالت دین در اداره امور جامعه است. نه «ائتلاف شمال» و نه تکنوکرات‌هایی مانند اشرف غنی و همپالگی‌های هرگز و به اندازه سرسوزن به ضرورت حیاتی جدایی دین از دولت برای آزادی مردم افغانستان اعتقاد ندارند و اساس حاکمیت خودشان را نیز بر قانون شریعت گذاشته‌اند. این رژیم در سال ۲۰۰۳ قانون اساسی تئوکراتیک (دین‌محور) را تصویب کرد - قانونی که حق مردانه و پدرسالاری بی‌رحم و ستمگرانه را به رسمیت می‌شناسد. این رژیم در سال ۲۰۰۹ قصد داشت قانونی مبنی بر «حق» شوهر در تجاوز به همسرش را تصویب کند. در سال ۲۰۱۴ تلاش کرد تا از طریق قانون دیگری مردانی که به بستگان زن خود تجاوز می‌کنند را از مجازات‌ها مبرا کند؛ و اکنون به دنبال «صلح با طالبان» و غلیظ‌تر کردن این وحشت‌آفرینی‌ها هستند.

باب آواییان در سال ۲۰۰۶ در تحلیل از تجاوز آمریکا به افغانستان و عراق گفت: «اگر در مقابل آن‌چه باید بايستيم ايستادگي و مقاومت نكنيم ياد خواهيم گرفت آن را بپذيريم يا مجبورمان خواهند كرد كه آن را بپذيريم. اگر انسان با جنائتي مبارزه نكند و ابزار مبارزه با آن را فراهم نكند و براي مقاومت در مقابل آن و ايجاد يك اپوزيسيون سياسي گسترده تلاش نكند آن‌گاه نه تنها در مقابله با آن جنایت خيلي عقب مي‌افتد بلکه در مقابله با جنائتي‌هایی که پشت‌بند این خواهد آمد و در واقع از این طریق دارند برای آن‌ها زمینه‌چینی می‌کنند نیز عقب خواهد ماند.»^۴

جنگ افغانستان حاصل تضادهای برخاسته از دل نظام سرمایه‌داری جهانی و پاسخ‌هایی است که حاکمان امپریالیست به‌ویژه امپریالیسم آمریکا به این تضادها داده‌اند. این جنگ که چندین نسل از مردم افغانستان را کشتار و آواره کرده و حیاتشان را مملو از خوف و وحشت کرده بیان تمام‌نمای زمانه‌ای است که در آن به سر می‌بریم. شاید به جرات بتوان گفت در یکی از آن لحظات نادر تاریخ قرار داریم که اگر مسیر جهان را عوض نکنیم در آینده شاهد وقایع وحشتناک‌تر و باورنکردنی‌تری خواهیم بود. تمام کردن جنگ ارتجاعی در افغانستان فقط از طریق تدارک و رشد و گسترش جنبشی برای انقلاب کمونیستی ممکن است. هر راه دیگری نه به «بهرتر شدن اوضاع» بلکه به فجایع دیگری منتهی خواهد شد. باز کردن چنین راهی نه تنها ضروری بلکه کاملاً ممکن است و در مقایسه با ورشکستگی عریان همه بیراهه‌های دیگر باید آن را در نگاه توده‌های مردم برجسته کرد. گام اول و ضروری در باز کردن این راه، تلاش برای شکل‌گیری یک دسته پیشاهنگ کمونیست انقلابی بر مبنای کمونیسم نوین در افغانستان است. این دسته پیشاهنگ می‌تواند و ضروری است که هم‌زمان بر روی دو جاده حرکت کند: جاده اول که امروز عمده و اصلی است کار سیاسی و ایدئولوژیک و سازماندهی است. جاده دوم عبارت است از تکامل تئوری و جهت‌گیری استراتژیک برای آغاز جنگ انقلابی در افغانستان با هدف استقرار جمهوری سوسیالیستی نوین که یکی از وظایف اصلی‌اش ریشه‌کن کردن فئودالیسم در زیربنای اقتصادی و در روئبنای سیاسی و ایدئولوژیک خواهد بود.

چالش انقلاب در افغانستان چالشی برای کل جنبش کمونیستی بین‌المللی است. زیرا آن‌چه افغانستان امروز را شکل داده و می‌دهد اساساً دینامیک‌های کلی نظام سرمایه‌داری امپریالیستی است و نه صرفاً تضادها و نیروهای بومی افغانستان. ■

در شماره آینده: یادآوری تاریخ قبل از آغاز جنگ با طالبان

ژیلا انوشه

پانوشه:

۱ - نیویورک تایمز. ۰۱ سپتامبر. ص ۶ «برساختن و فروپاشاندن نقشه

یک اجلاس»

۲ - همان‌جا

۳ - همان‌جا

۴ - آواییان - راهی دیگر. صفحه ۶۷

بحث حکمت اصلا مقوله‌ای («بهم» نیست و روشن است که مسأله حق زمانی به میان می‌آید که در یک عرصه مشخص، نابرابری و تبعیض وجود داشته باشد. حق ملل در تعیین سرنوشت نیز زمانی معنا و ضرورت پیدا می‌کند که در یک منطقه یا در چارچوب یک کشور، ملتی از ملل دیگر برتر است و بر آن‌ها ستم می‌کند. ثابا حق به گفته مارکس اساسا مقوله‌ای مشروط و تاریخی است و چنین نیست برخی حقوق ذاتی و طبیعی باشند و برخی نه. در مورد مثال لنین و مقایسه حق طلاق و حق تعیین سرنوشت (که حکمت آن را به چالش کشیده و انکار می‌کند) هر دو آن‌ها بر آمده از یک شرایط تاریخی و اجتماعی مشخص و مشروط هستند.

ج) «ملت» یک مقوله عینی (ابژکتیو) نیست. «بر خلاف جنسیت، مخلوق طبیعت نیست، مخلوق جامعه و تاریخ انسان است و از این نظر به مذهب شبیه است... ناسیونالیسم محصول سیاسی و ایدئولوژیک ملت‌ها نیست بر عکس این ملت‌ها هستند که محصول ناسیونالیسم اند.» (۴۷۹)

نقد) اولاً آیا این مسأله که خیلی از مفاهیم و چیزها ساخته طبیعت نیستند و مخلوق جامعه و تاریخ هستند، باعث انکار موجودیت آن‌ها می‌شود؟ مثلاً طبقات کارگر و سرمایه‌دار هم ساخته طبیعت نیستند و محصول جامعه و تاریخ اند، آیا باید نتیجه گرفت طبقه، استثمار و ستم طبقاتی وجود عینی و ابژکتیو ندارند؟! دیگر این که تبیین حکمت از مسأله عروج ناسیونالیسم کاملاً ایده‌آلیستی است و گویا اول چیزی به نام تفکر ناسیونالیستی به وجود آمد و بعد چیزی به نام ملت واحد جعل و خلق شد. حال آن‌که در عالم واقع این روابط کالایی رو به گسترش سرمایه‌داری بود که ضرورت بازار واحد سراسری را ایجاد کرد و بعد دولت-ملت واحد ساخته شد و ناسیونالیسم به مثابه ایدئولوژی آن تئوریزه شد. در مورد ناسیونالیسم ملل تحت ستم هم ابتدا ستم ملی بر آن‌ها اعمال شد و بعد گرایش ناسیونالیستی در بین روشنفکران و بورژوازی آن ملت به وجود آمد.

د) حکمت می‌گوید: «مادام که تفاوت‌ها و نابرابری‌ها، کشمکش‌ها و تنش‌های ملی و قومی صریحاً به مسأله دولت و حاکمیت ربط پیدا نکرده‌اند، هنوز مسأله ملی به معنای اخص کلمه بروز پیدا نکرده است... سرکوبگری ناسیونالیسم ملت بالا دست تنها منشأ و بستر پیدایش مسأله ملی نیست...» (ص ۵۰۱) و چنین جمع‌بندی می‌کند که «حق جدایی زمانی موضوعیت پیدا می‌کند که جریانات ناسیونالیستی پیشروی قابل ملاحظه‌ای کرده باشند... به خصوص این که این کار را به قلمروی کشمکش فعال در عرصه سیاسی کشانده باشند... ناسیونالیسمی که هنوز در قلمروی فرهنگ و ابراز وجود فرهنگی مانده است... یک جریان حاشیه و یک گروه فشار کوچک است، پریدن به بحث حق جدایی را موجه نمی‌کند.» (ص ۵۰۲)

نقد) حکمت نقش ستم ملی در جهان ما و جایگاه آن در ساختار قدرت طبقاتی در کشورهایی که این ستم وجود دارد را اساساً نمی‌بیند. به باور او معضل و مسأله را ناسیونالیسم ملت تحت ستم به وجود می‌آورد نه ناسیونالیسم شنیع ملت غالب! انگار مشکل از وقتی به وجود می‌آید که مقاومتی در مقابل ستم ملی صورت گرفته و به شکل یک خواست سیاسی مطرح می‌شود و قبل از آن اشکالی ندارد اگر بخشی از مردم به علل ملی، فرهنگی و زبانی مورد تبعیض و ستم قرار بگیرند. او متوجه نیست که ستم ملی مانند ستم جنسیتی یکی از مهم‌ترین انواع ستم و تبعیضی است که روابط سرمایه‌داری امپریالیستی بر آن‌ها اتکا کرده و چه در سطح جهانی به شکل ستم ملل امپریالیست بر ملل تحت سلطه و چه در داخل بسیاری از کشورها به صورت برتری یک ملت بر سایرین، عمل می‌کند و بدون ریشه‌کن کردن این ستم مانند تمامی اشکال ستم و تبعیض بشری، نمی‌توان به رهایی دست پیدا کرد.

ه) حکمت ادعا می‌کند در فرمول «حق تعیین سرنوشت ملل» این توهم میدان پیدا می‌کند که گویی یک اراده همگانی ماوراء طبقاتی است.» (ص ۴۷۶)

نقد) اصل حق تعیین سرنوشت ملل یک فرمول و رابطاتی نیست، بلکه فشرده راه حل کمونیست‌ها و پرولتاریا برای از بین بردن ستم ملی در جایی است که این ستم وجود داشته و عمل می‌کند. لنین به صراحت مسأله ریشه‌کن کردن ستم ملی در زمانه ما را به انقلاب کمونیستی منوط کرد و نوشت: «در نظام سرمایه‌داری، در هم شکستن یوغ ستم ملی غیر ممکن است. برای رسیدن به این منظور ضروری است که طبقات حذف شوند. یعنی سوسیالیسم مستقر شود.» (ص ۸). ستم ملی جدا از این که اول ملل به وجود آمدند یا اول ناسیونالیسم، یک ستم و تبعیض واضح و عمیق در جهان ما است و باز جدا از این که منصور حکمت و طرفدارانش خوش‌شان بیاید یا نه، با واکنش و مقاومت بخش‌های مختلفی از اقشار و طبقات ملل تحت ستم مواجه می‌شود. اگر کمونیست‌ها وجود ستم ملی را به رسمیت نشناسند و راه حل آن یعنی حق تعیین سرنوشت را پیش نگذارند، فرصت بیشتری در اختیار بورژوازی ملل مستمدیده قرار خواهد گرفت تا راه حل خودشان را پیش گذاشته و تعداد بیشتری از توده‌های آن ملت را به زیر پرچم بورژوا-ناسیونالیستی خود بکشند. دقیقاً از این منظر بود که لنین به درستی حق تعیین سرنوشت تا حد جدایی را به‌عنوان راه حل مطرح کرد و نوشت: «هر آینه ما شعار حق جدا شدن را به میان نکشیم و آن را تبلیغ نکنیم، نه تنها به نفع بورژوازی بلکه همچنین به نفع فتودال‌ها و حکومت ملت ستمگر عمل کرده‌ایم.»

و) به باور حکمت به رسمیت شناختن حق تعیین سرنوشت در آگاهی طبقاتی کارگران خلل ایجاد می‌کند و «اگر کشوری به حکم پروسه تاریخی «کثیرالمله و چند خلقی از آب در آمده باشد، آن وقت کارگران ساکن آن کشور برای رسیدن به حداقلی از آگاهی طبقاتی باید از روی دو هویت ملی بپزند.» (ص ۴۸۳) و «به رسمیت

شناختن حق جدایی از نظر یک کمونیست... دست بر قضا با انترناسیونالیسم کارگری «کمی» تناقض دارد.» (ص ۴۹۹)

نقد) کمونیست‌ها پرچمدار پروژه‌های ملت‌سازی یا تکامل دادن گرایش‌های ناسیونالیستی این یا آن ملت نیستند و همواره بر انترناسیونالیسم تأکید می‌کنند. اما در کشورهایی مانند ایران که ستم ملی به شکل ریشه‌دار طی تقریباً یک قرن به بخشی از بافت روابط جامعه و دولت سرمایه‌داری در آن‌ها تبدیل شده است، بدون مبارزه با شوینیسیم ملت غالب (در ایران ملت فارس) در افکار و باورهای کارگران و زحمتکشان آن ملت نمی‌توان بذل انترناسیونالیسم پاشید. بر خلاف تحریفات حکمت و کمونیسم کارگری در مورد خط و مشی لنین در قبال مسأله ملی، لنین از زاویه پرورش روحیه انترناسیونالیستی بود که گفت: «آموزش انترناسیونالیستی کارگران در کشورهای ستمگر باید الزاماً و در درجه اول عبارت باشد از تبلیغ و دفاع از اصل آزادی جدا شدن کشورهای تحت ستم. در غیر این صورت انترناسیونالیسم در کار نیست.» (ص ۲۶ و ۲۷) [تأکیدات از ما است]. و در جای دیگری تأکید کرد: «مصلح وحدت پرولتاریا و مصلح همبستگی طبقاتی آن‌ها شناسایی حق ملل در جدا شدن را ایجاد می‌کند... اگر اپورتونیست‌های ما در این نکته عمیق می‌شدند، قطعاً این قدر درباره تعیین سرنوشت اراجیف نمی‌گفتند.»

ز) حکمت حکم می‌کند که «حق جدایی برای کمونیست‌ها نه یک اصل نظری... بلکه حاصل اجبارهای قلمروی سیاست است.» (۴۹۳) و «نقطه عزیمت یک موضع اصولی کمونیستی» باید «رد مسأله حق ملل در تعیین سرنوشت به‌عنوان یک اصل کمونیستی از یک سو و قبول مشروط آن به‌عنوان یک اجبار تاکتیکی تحت شرایط معین» باشد. (ص ۴۹۴)

نقد) اولاً لنین به صراحت گفت که حق ملل برای جدایی یک «حق بورژوایی» است و هیچ توهمی نداشت که یک وظیفه و اصلی کمونیستی نیست. اما او آن قدر ماتریالیست و واقع‌بین بود که دریابد بدون پیش گذاشتن این حق، نمی‌توان از شر ستم ملی رها شد و نمی‌توان از روی مسأله پرید و آن را به «تاکتیک‌های» فرصت‌طلبانه تقلیل داد. بنا بر این اصل کمونیستی در مورد مسأله ستم ملی چنان که لنین گفت، اصرار پرولتاریا و کمونیست‌های ملت ستمگر بر «آزادی جدا شدن» ملل تحت ستم و اصرار پرولتاریا و کمونیست‌های ملل تحت ستم هم بر اصل وحدت و همزیستی آزادانه باشد و خاطر نشان کرد که: «برای رسیدن به انترناسیونالیسم و ادغام ملت‌ها... راه دیگری موجود نبوده و نمی‌تواند وجود داشته باشد.» (ص ۲۷) بنا بر این کمونیست‌ها ضمن به رسمیت شناختن این حق، توصیه در مورد جدا شدن یا نشدن را موقوف به تحلیل مشخص از شرایط مشخص می‌کنند و محک سنجش هم این است که کدام راه بیشتر به پیشروی انقلاب خدمت می‌کند.

ح) بر خورد فرصت‌طلبانه و پراگماتیستی حکمت و کمونیسم کارگری به این جا ختم می‌شود که «در مورد ایران به‌طور مشخص مسأله کرد یک مسأله مفتوح و مطرح است. مسأله لر یا مسأله آذری... امروز... مطرح نیست. ما فرمولی مبنی بر حق «ملل» در کشور «کثیرالمله» ایران در «تعیین سرنوشت خویش» نداریم. شعار روشنی در قبال مسأله کرد داریم: به رسمیت شناسی حق جدایی مردم کردستان و تشکیل دولت مستقل.» (ص ۴۹۸)

نقد) به زبان ساده «سری که درد نمی‌کند را دستمال نمی‌بندیم» و اگر خودآگاهی یا انگیزه سیاسی در یک ملت تحت ستم برای رهایی وجود ندارد، آن گاه نیازی به تلاش برای احقاق حقوق‌شان نیست. به عبارت دیگر، حکمت و کمونیسم کارگری این ملل را جنبی و حاشیه‌ای می‌دانند و آن‌ها را «عدد» قابل توجهی برای به رسمیت شناختن حق تعیین سرنوشت‌شان به‌شمار نمی‌آورند. چنین رویکرد بوی مشمئزکننده شوینیسیم ملت غالب را با خود حمل می‌کند. انگار مهم نیست تا کنون صدها فعال سیاسی و فرهنگی عرب توسط جمهوری اسلامی اعدام شده‌اند. معلوم نیست بلوچستان، مناطق عرب‌نشین خوزستان، لرستان و اردبیل تا چند ده سال دیگر باید جزو محروم‌ترین مناطق و استان‌های ایران باشند تا صلاحیت «مفتوح شدن» در حساب و کتاب بورژوادمکرات‌های فارس را پیدا کنند. چرا که حکمت و کمونیسم کارگری مسأله ملی و رفع ستم ملی را نه از منظر انقلاب و رهایی بشریت و برآمده از یک ستم و تبعیض جان سخت در زمانه و جهان ما، بلکه از زاویه دید بورژوازی ملت فارس و به‌عنوان یک «مشکل» ناشی از «خرافات» ناسیونالیسم ملل تحت ستم نگاه کرده و برخورد با آن را در سطح به رسمیت شناختن‌های مشروط، تاکتیکی و فرصت‌طلبانه محدودش می‌کند.

این بخش را با نقل قولی از لنین به پایان می‌بریم که اگرچه خطاب به بورژوادمکرات‌هایی مانند تروتسکی و مارتف گفت اما انگار به‌طور کامل در مورد نظرات امثال حکمت و سوسیال شوینیسیت‌های کارگری هم صدق می‌کند. لنین در آخرین خط همان جزوه می‌نویسد: «حسن نیت‌های ذهنی تروتسکی و مارتف هر چه می‌خواهد باشد. اما آن‌ها از نظر عینی با آن مواضع بالای خود، از سوسیال امپریالیسم روس حمایت می‌کنند.»

سیامک صبوری

پانویس:

۱. در مورد نظرات لنین رجوع کنید به: ترازنامه مباحث‌های پیرامون حق ملل در تعیین سرنوشت خویش. ولادمیر لنین. ترجمه علی دبیر. انتشارات سوسیالیسم و آزادی. ۱۳۵۹. نشر اینترنتی
۲. تمامی نقل قول‌های حکمت از مقاله «ملت ناسیونالیسم و برنامه کمونیسم کارگری» صفحات ۴۷۰ تا ۵۰۳ از برگزیده‌ای از مقالات منصور حکمت. کمیته سازمانده حزب کمونیست کارگری ایران. شهریور ۱۳۸۴ است.
۳. آناتومی بورژوا دموکراسی چپ ایران، بخش سوم: سه منبع و سه جزء لیبرالیسم چپ: اومانیسیم، سیامک صبوری. نشریه آتش شماره ۹۴. شهریور ۱۳۹۸

معرفت‌شناسی پوپولیستی در مغایرت با کمونیسم است

فلسفه مارکسیسم، ماتریالیسم است. یعنی تمام هستی از ماده متحرک تشکیل شده و تمام افکار انسان برخاسته از واقعیت مادی خارج از ذهن هستند - این افکار می‌توانند علمی و بازتاب یا بیان کمابیش صحیح واقعیت مادی باشند یا ضد علمی بوده و واقعیت مادی را واژگونه و تحریف‌آمیز منعکس کنند. لنین در مورد فلسفه ماتریالیستی می‌گوید، «... یگانه فلسفه پیگیری است که به تمام آموزه‌های علوم طبیعی وفادار و دشمن هرگونه خرافه و لاف مردم فریبانه و غیره است. ... مارکس، ماتریالیسم فلسفی را عمیق کرد و کاملاً تکامل داد و شناخت طبیعت را بسط و تعمیم داد تا شناخت از جامعه بشری را در بر بگیرد. ماتریالیسم تاریخی او دستاورد عظیمی در اندیشه علمی بود. تا پیش از آن در نظریات مربوط به تاریخ و سیاست، هرج و مرج و افکار من درآوردی حاکم بود که جای آن را تئوری‌ای گرفت که به‌طرز شگفت‌انگیزی منسجم و موزون بود. این تئوری نشان می‌دهد چگونه در نتیجه رشد نیروهای مولده از دل یک نظام اجتماعی حیات نظام اجتماعی عالی تری رشد می‌یابد و مثلاً چگونه سرمایه‌داری از دل فئودالیسم بیرون می‌آید. درست همان‌طور که شناخت انسان بازتاب طبیعتی است که مستقل از او وجود دارد (یعنی بازتاب ماده در تکامل است) شناخت اجتماعی انسان (یعنی نظریات و آموزه‌های مختلف وی که عبارتند از مکاتب فلسفی، دینی، سیاسی و غیره) نیز بازتاب نظام اقتصادی جامعه است. نهادهای سیاسی، روبنایی هستند که بر زیربنای اقتصادی قرار گرفته است.»^۱ اما دقیقاً به‌علت آن که موضوع مرکزی مارکسیسم، شناخت یافتن از جامعه طبقاتی و تغییر رادیکال آن است همواره در معرض حملات مستقیم بورژوازی بوده یا توسط مکاتب خردبورژوازی کج و معوج و تحریف شده است. طوری که در طول زمان به نام **مارکسیسم** نظریه‌های غیر مارکسیستی و به‌شدت **ضد علمی** رواج یافته است. درحالی که کمونیسم یک روش و شیوه بنیاد علمی برای تحلیل و سنتز تحولات اجتماعی و دورنمای آنهاست. نظریه‌های غیر مارکسیستی که به نام مارکسیسم رواج یافته‌اند مانند اسپ تر و افکار غیر مارکسیستی و ضد علمی را «از درون» وارد جنبش کمونیستی می‌کنند. اما مهم است بدانیم که این گرایش‌ها خود را متکی بر عناصر غلطی می‌کنند که در بدنه مارکسیسم موجود بوده‌اند. این عناصر غلط نسبت به بدنه اساساً علمی مارکسیسم عناصری فرعی بوده‌اند اما رویزیونیسم ضد علمی حداکثر استفاده (سوء استفاده) از آن‌ها را کرده است. باب آواکیان این عناصر فرعی غلط در بدنه مارکسیسم را شناسایی و نقد کرده است و به این ترتیب پایه‌های علمی معرفت‌شناسی اجتماعی مارکسیستی را به‌طرز کیفی تقویت و تحکیم کرده است. یکی از گرایش‌های ضد مارکسیستی که تا حد زیادی به درون جنبش کمونیستی راه باز کرده و به آن ضربه زده است معرفت‌شناسی (اپیستمولوژی) پوپولیستی است. باب آواکیان در کتاب «گشایش‌ها» در فصل «علم» می‌گوید:

«کلیت مفهوم پوپولیسم و معرفت‌شناسی پوپولیستی تا حد زیادی به درون جنبش کمونیستی راه باز کرده و به جنبش کمونیستی و نیاز آن به علمی بودن ضربه‌های سنگینی زده است. پوپولیسم و ایدئولوژی پوپولیستی یعنی این‌که هر آنچه مردم فکر کنند - چه اکثریت مردم یا یک گروه اجتماعی معین که شما قدرت درک غریزی حقیقت را به آن‌ها داده‌اید (کلمه درک غریزی را این‌جا عمداً استفاده کردم) - حقیقت یا عملاً معادل آن است.»

آواکیان مفهوم «مشی توده‌ای» که مائوتسه دون فرموله کرد را یکی از آن اشتباهات می‌داند که باید از آن گسست کرد. مائوتسه دون «مشی توده‌ای» را این‌طور فرمولبندی کرد: ایده‌ها را از توده‌ها گرفتن سپس آن‌ها را فشرده کردن و به صورت خط و سیاست دوباره به توده‌ها بازگرداندن.

هرچند مائوتسه دون چنین مفهومی را فرموله کرد اما وی در تکامل خط و سیاست و استراتژی انقلاب، اساساً طبق «مشی توده‌ای» حرکت نمی‌کرد؛ بلکه همان‌طور که رفیق آواکیان در کتاب گشایش‌ها متذکر می‌شود: «این کار را عمداً به‌صورت علمی پیش می‌برد و نه به شیوه گرفتن ایده‌ها از توده‌ها، فرموله کردنشان و دوباره به توده‌ها بازگرداندن.»

در این جا باید خاطر نشان کنیم که نقد یکی از مفاهیم مائوتسه دون به‌عنوان یک خطای پوپولیستی کاملاً با اتهامی که رویزیونیست‌های کمونیست کارگری (به رهبری منصور حکمت) به مائوتسه دون زده و وی را «پوپولیست» می‌خوانند متفاوت است. کمونیست کارگری‌ها دقیقاً آن چه که در مائوتسه دون کاملاً علمی و مارکسیستی بود را «پوپولیسم» می‌دانند. یعنی تشخیص هوشمندانه ظرفیت انقلابی دهقانان فقیر و بی‌زمین در انقلاب پرولتری و تدوین استراتژی جنگ درازمدت خلق که در پیروزی انقلاب سوسیالیستی چین به سال ۱۹۴۹ تعیین‌کننده بود. پس، هر گردی گردو نیست! و به جای

چریدن در سطح باید نگرشی عمیق نسبت به مسائل و رخداد‌های مهم داشت. نفوذ معرفت‌شناسی و ایدئولوژی پوپولیستی در جنبش کمونیستی در مفهوم‌سازی‌های ضررمند دیگری نیز تجسم یافته است که رفیق آواکیان آنان را نیز شناسایی کرده و از بدنه کمونیسم خارج می‌کند. به‌طور مثال، پوپولیسم «جسمیت بخشیدن» به پرولتاریا (یا هر گروه تحت ستم دیگر). یعنی پدیده عام طبقه پرولتاریا را به افرادی از این طبقه تقلیل دادن و فرض را بر آن گذاشتن که آن پدیده عام و خصوصیات تاریخی - جهانی آن کلیت در این افراد متجلی می‌شود و این افراد به صرف آن که بخشی از آن طبقه هستند به‌طور فطری می‌توانند به حقیقت یا روایتی از آن دست پیدا کنند. رفیق آواکیان در کتاب گشایش‌ها تذکر می‌دهد که «این نگرش با نظریه بسیار خطرناک دیگر همراه است که در جنبش کمونیستی رواج داشته است و آن این که حقیقت، خصالتی طبقاتی دارد. به این معنا که یک حقیقت بورژوازی داریم و یک حقیقت پرولتری. این نظریه حتی به رهنمودهای «انقلاب فرهنگی پرولتاریایی» در چین هم سرایت کرده و در مغایرت قرار گرفته بود با خصالت غالباً مثبت این مبارزه انقلابی توده‌ای که بر مبنای کمونیستی رهبری می‌شد.»

نظریه «حقیقت طبقاتی» کاملاً با معرفت‌شناسی و روش علمی در تضاد است. زیرا حقیقت یعنی بازیافتن واقعیت مادی خارج از ذهن و بیان تئوریک آن و هرگز نمی‌تواند «حقیقت من» و «حقیقت تو» باشد. همان‌طور که در فیزیک نمی‌توانیم صحبت از «حقیقت گرانشی من» و «حقیقت گرانشی تو» کنیم در علوم اجتماعی نیز همین‌طور است. برخاستن تمایزات طبقاتی بر اساس روابط تولیدی حاکم و برخاستن روابط اجتماعی ستمگرانه بر اساس این روابط تولیدی و تولید افکار و ایدئولوژی و فرهنگ و اخلاق منطبق با این‌ها یک حقیقت است که مارکسیسم کشف و بیان کرده است. بورژوازی و مشاطه‌گران آن این حقیقت را انکار می‌کنند. اما انکار آنان ذره‌ای از صحت آن نمی‌کاهد. موقعیت و منافع طبقاتی بورژواها مانع از آن می‌شود که ریشه معضلات جامعه بشری و راه حل آن را ببینند و درک کنند. اما منافع طبقاتی پرولتاریا در آن است که با چشمان باز و آگاهانه حقایق را ببیند. حتا حقایقی که در کوتاه مدت ممکن است به نفع بورژوازی تمام شود. مانند قبول خطاهای جدی‌ای که در جریان پیشبرد انقلاب‌های پرولتری و کشورهای سوسیالیستی پیشین شده است و نشان می‌دهند ما در مبارزه برای کمونیسم دچار نقصان یا جوانب منفی بوده‌ایم یا اشتباهات موجود در تفکر کنونی‌مان را آشکار می‌کنند. اما دیدن این خطاها می‌تواند بینش‌های بسیار مهمی به ما بدهند و می‌تواند بخشی از درک عمیق‌تر واقعیت باشند که به نوبه خود می‌تواند ما را قادر کند که بتوانیم بهتر در راه کمونیسم مبارزه کنیم. اما در جنبش کمونیستی تا مدت زیادی به جای تشخیص و بررسی این اشتباهات ناگوار بر آن‌ها سرپوش گذاشته می‌شد که لطمات زیادی به جنبش کمونیستی وارد کرده است. نمی‌توان هر چیزی را که به ظاهر برای اهداف و منافع کمونیست‌ها یا گروه معینی از کمونیست‌ها مطلوب به نظر می‌رسد، «حقیقت» محسوب کنیم. این نیز گرایش دیگری است که رفیق آواکیان نقد کرده و می‌گوید باید این‌گونه روش‌های ابزارگرایی که «حقیقت سیاسی» نام گرفته از جنبش کمونیستی ریشه‌کن شود.

رفیق آواکیان، مصلحت‌جویانه بر اشتباهات رهبران کمونیست بی‌نظیر سرپوش نمی‌گذارد: «لنین در کتاب ماتریالیسم و امپریوریتیسم چیزهایی مانند حقیقت سیاسی یا حقیقت به‌عنوان یک اصل سازمانده را نقد کرد. اما گاهی اوقات لنین عملی‌گرا در مقابل لنین فیلسوف قرار می‌گرفت. گاهی اوقات الزامات سیاسی یک وضعیت باعث می‌شد لنین برخی تضادها را به گونه‌ای حل کند که جوانبی از استالین را در خود داشت. مثال‌های زیادی از این دست در کتاب خشم‌ها (The Furies) وجود دارد (کتابی درباره انقلاب فرانسه و روسیه نوشته شده توسط آرنو مایر). برخی اوقات و در برخی مناطق، بلشویک‌ها یک نوع رویکرد «مافیایی» داشتند، به‌ویژه در جنگ داخلی که بعد از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ شروع شد. در بعضی موارد که مردم توسط نیروهای ارتجاعی سازماندهی شده بودند تا علیه ارتش سرخ بجنگند، بلشویک‌ها با شدت و بی‌رحمانه تلافی می‌کردند. یا مردم را نه فقط به‌خاطر فرار از ارتش سرخ بلکه حتی برای نپیوستن به جنگ داخلی می‌کشتند. بلکه گاهی در میانه جنگ بعضی اقدامات قاطع ضروری است ولی این شیوه، روش درست برای پاسخ دادن به تضادها نیست... این‌ها همگی به مسائل معرفت‌شناسی مربوط هستند... تمام نکته این است که جستجوی حقیقت و پیشبرد امر انقلاب به صورت بنیادی با هم در وحدت هستند ولی تضادهایی وجود دارد و بعضی اوقات در کوتاه مدت این دو در مقابل هم قرار می‌گیرند و گاهی به‌طور حاد در مقابل هم قرار می‌گیرند و ما باید با حفظ جهت‌گیری و روش تلاش برای درک واقعیت همان‌طوری‌که هست و همان‌طوری‌که حرکت و تغییر می‌کند این تضاد را حل کنیم و گرنه هرگز نخواهیم توانست امر انقلاب را پیش ببریم. اگر از مسیر صحیح منحرف بشویم و بخواهیم یک میان‌بر بزیم تا حقیقت را دور بزیم یا حقایق دیگری ابداع کنیم یا به «حقیقت سیاسی» (یعنی، حقیقت دلخواه) که هیچ‌کدام به‌واقع اصلاً حقیقت نیستند روی بیاوریم، در این صورت هر پیشرفت کوتاه مدتی هم که به دست بیاوریم واژگون شده و هرچه بیشتر به عقب پرتاب خواهیم شد.» (آواکیان، گشایش‌ها) ■

«آتش»

پانویس:

۱ - لنین، سه جزء و سه منبع مارکسیسم. ترجمه از منبع انگلیسی